

تصمیم بهاره

هم به خودش حق نمی داد. زنگ تفریح که خورد، دست حایه را گرفت. آهسته گفت: «بخشید، من دیروز اشتباه کردم.»

حایه مقداری آجیل از جیبش درآورد و گفت: «بیا با هم بخوریم.»

بهاره نفس راحتی کشید. حایه، مثل ننه گلی و خاله نگین مهربان بود.

نظرت درباره‌ی تصمیم بهاره چیست؟ من فکر می‌کنم وقتی از این جور تصمیم‌های شاید قدری سخت می‌گیریم و به آن عمل می‌کنیم، یعنی انسان قوی و شجاعی هستیم. با من موافقی؟

نقیسه نجفی قدسی

سوگلی گفت: «می‌گویم: خاله نگین جان! خاله‌ی مهربان! داشتیم اتاق را جارو می‌کردم. خواستم طاقچه را دستمال بکشم که دستم به کاسه‌ی شما خورد. کاسه غلتید، افتاد و شکست.»

خانم معلم در زنگ فارسی داشت داستان سوگلی را می‌خواند. بهاره حواسش به داستان بود. این قسمت داستان را که شنید، به فکر فرورفت. چقدر شبیه سوگلی شده بود. دیروز، توی زنگ تفریح داشتند وسطی بازی می‌کردند. حایه چند امتیاز به گروه مقابل داد. بهاره هم عصبانی شد و سرش داد زد. بهاره به خودش حق می‌داد. آخر حایه خیلی بد بازی می‌کرد.

بهاره تصمیم خودش را گرفت. حالا دیگر خیلی

